



۲۰۱۸/۰۱/۲۹



حنیف رهیاب رحیمی

انتظار یار



دوش افسرده و آشفته و پژمرده و دلمرده، دل

شیر به دلم بستم و رفتم

به در خانه آن دلبرک مقبولک - قندولک -

بانمک - پر زحیا و بری از جور و جفا

و همه سر لطف و صفا و بی ریا و با وفای خوشنمای

دلربا

آنکه سر تا به قدم همچو گل لاله فریبا و دلاراست

و دهان و لب و دندان مثال می و مینا فرح بخش و

گواراست

و شفا بخش دل شیفته و غمزده ماست

جامه شیک بتن کردم و عطر و گل و ریحان بصرم پاشیدم

ساعتی چند به آینه نظر کردم و چرخیدم و رقصیدم و پیچیدم

و تا لایق دیدار و ملاقات به آن شاه پریان شدم

گفتم اینبار بکنارش بنشینم - راز دل را یک بیک مو بمو گویم،

صد گل بوسه ز رخسار و ز پیشانی زیبای او چینم.

یک گل لاله به مویش زنم و صه و هم زمزمه آغاز کنم،

سوز کنم، ساز کنم، زخم دلم باز کنم، راز خود ابراز کنم.

سخن از دوری و دلدادگی، آشفته‌گی و عاشقی و عشق بگویم،

خنده و گریه کنم، شکوه کنم،
رنگ برنگ عذر کنم، صد رقم ناله کنم،
تا دلکش رام کنم درد دل آرام کنم.
چون بسرمنزل دلدار رسیدم، بوسه بر در زدم،
و در زدم و باز مکرر زدم،
اما دو صد افسوس،
نه جوابی نه صدایی نه نشانی
نشیدم و نه دیدم بر سر زینه نشستم
سگرتی دود زدم - طعنه به نمرود زدم - دود پی دود زدم -
تا که معشوقه بیاید - نظری بر من بیچاره دلداره نماید - بر سر مهر بیاید -
تا دلکش نرم شود، حرف و کلام شنود،
ناز کند، مهر کند عشوه و افسون کند، لطف خود افزون کند.
ساعتی چند گذشت - یار نیامد - آن دل آزار جفا کیش ستمگار نیامد -
داروی این دل بیمار نیامد -
ساعتی باز گذشت و خبری زان دل و دلدار نیامد که نیامد
اما ناگهان:
زن همسایه !!! خدایا چه زنی - ببر صفت گرگ نما مرد فگن - شکم چون شکم فیل - تنه چون تن
خرمیل - قدش چون بیلر تیل -
سیه موی و سیه روی - چه بد خور و چه بد خوی و چه بد روی،
مرا دید نشسته - خسته و کوفته و ذله - نظر انداخت دو سه بار ز کینه،
یکی بار درون رفت و برون رفت
و برون رفت و درون رفت - ز دو سه بار فزون رفت.
بیک بار - یکی کاسه از آب چتل بر سر من ریخت
و سرم چبغ زد و گفت:
که ای مردک آواره و بیکاره و میخواره و بی موتر و بی پول وقواره
چه بلایی - از کجایی - تو چه بیشرم و حیایی
از خدا شرم نداری که تو هر روز سر کوی من آیی -
و بمن جلوه نمایی؟ تو مگر عاشق مایی؟



تو کجا و من کجا - نیست به زیبایی
من در همه دنیا - من فریبا و دل آرا و عزیز همه دلها -
تو کی باشی و چه باشی و چه هستی و کی هستی
که بمن یار شوی - یار وفادار شوی
بهر مهتاب رخم یا که خریدار شوی.
زود ازین فکر حذر کن -
و ازین کوچه سفر کن -
و زخود دفع خطر کن
که اگر باز ترا دیدم و حرف تو شنیدم -
گله از خویش کنی - باز نگویی که نکردی و نگفتی!!
با لباس های تر و کثیف در حال فرار
از خودم هم شرمسار،
گفته شاعری بیادم آمد که فرموده :
خوشا در عاشقی ناکام گشتن -
پریشان خاطر و سرسام گشتن
اما من گفتم نه:
خوشا یاری که همسایه ندارد و گر همسایه دارد
اینچنین همسایه بد روی اشتر خوی، جنگل موی، پشقل بوی.....
ناکاره.... ندارد.
۱۳ نومبر ۲۰۱۲